

ایام شہوی رنگینے در تعریف لایہ بیان انشا کرد۔

آخر الامر در عهد شاہجہانی سرے بہند کشید و شہوی مسطور بر اکتیز داوہ بنام

کشمیر ساخت۔ ازان است در صعوبت راہ کشمیر

چنان معلوم می گردد کہ این راہ

زیس رہرودر و سنگین خراہد

ہمانا کافر است این کوہ خونخوار

مغلطان سنگ ازوتامے توانی

بسامان رفتن این راہ زشت است

مجزو شو کہ این راہ بہشت است

بعد درود ہندوستان ندیم میر عبد السلام مشہدی شد و در مدح او

قصائد بلند پرداخت۔ میر عبد السلام از عمدہ امرا شاہجہانی است در عهد شاہزادگی

منصب شایستہ و خطاب اختصاص خان اختصاص داشت و بعد سریر آرای

سلطنت اول بخشی دوم شد۔ پس ازان ناظم گجرات و عقب آن ناظم بنگالہ۔

پس ب خطاب اسلام خان و والاپایہ وزارت مباحی گشت و چون نوبت وزارت

بہ سعد اللہ خان رسید پادشاہ اسلام خان را با یالت ممالک دکن سرفراز فرمود

و ہم در زمان حکومت دکن سنہ سبع و خمسین و الف (۱۰۵۷) جہان فانی را و داع

نمود۔ مقبرہ او در سواد اورنگ آباد معروف است ہمارے و نشین دارد۔

محمد قلی سلیم در رکاب اسلام خان برے بڑو۔ و در سالے کہ اسلام خان

فوت کرد یعنی سنہ سبع و خمسین و الف (۱۰۵۷) او ہم در کشمیر رخت سفا ازین عالم بر

بست۔ و در دامن کوہے کہ مشہور بہ تخت سلیمان است مشرف بہ تالاب ڈل غلہ

نشین خاک گردید۔

این چند بیت از دیوان سلیم برابر باب ذوق سلیم عرض می شود

گذارد و ستم که گل باغ و فایم	بر دست تو شایسته تر از رنگ حنایم
تا چند میرود که بخوان این فسانه را	همچون کمان حلقه یکے کن دو خانه را
بدرست آینه از عکس خوش گذرسته را ماند	ز شانه زلف او هندوی ترکش بسته را نهاد
ای تازه روز زخم خدنگ تو داغ ما	از روغن کمان تو روشن چراغ ما
در نفس رفت چو قمری چمن از یاد مرا	بهتر از سرو بود سایه صیاد مرا
بدعی گر نکند بحث سخن دلگیر است	در جدل گوش و زبانش سپر و شمشیر است
تا بهر مشبب شراب ناب می باید گرفت	خوبنهای شمع از مہتاب می باید گرفت
نار سبائی به بنر و همه جا همراه است	جامه سرو ز موزونی او کوتاه است
جدل از خصم نهر باشد و از من عیب است	چون رگ لعل ز دانا رگ گردن عیب است
بها نصیب تو از من چنانکه خواهی نیست	که استخوان مرا مغز، چو ماهی نیست
امشب که ز بختم بسوی بزم تو راه است	چون شمع سراپای تنم وقف نگاه است
صید مار از خدنگش در دل جان آتش است	ناوک او را مگر چون شمع پیکان آتش است
ساقی گلغام سخن باغ را میخاند ساخت	از طرب چون صبح صوفی بسجده را پیمان ساخت
واقف کسے ز شیوه آن کجکلاه نیست	چون صورت فرنگ نگاهش نگاه نیست
نیم بیل کفصل گل بگلشن آشیان گیرم	دوم صد گل که چون شمع یک برگ خزان گیرم
چو بیل باعث شوزید گفتاری نمی دانم	چو گل تقریب این آشفته دستاری نمی دانم
با وجود صد بهتر لاف ز شعر و گلکش است	خامه در دست هنر و تیر روی ترکش است
روزی کس را خورد که دیگرے زان چوب است	آب تواند فرو بردن که زرق آتش است
بهر کدام نمک لطف بی کنی خوب است	کدام نمکے دلم را ز هم جدائی نیست
راحت مروان هم از پیر بچه مردانگی است	بشیرا در وقت خفتن دست و بازو دستک است
زوتے از دیدن مشتوق پدگپری نیست	خود در چاک نفس نفل دیدن ندان است

نگرود گریه مستانه ام کم	که این باران شب سینه گرفت است
نتوان نمود نقش ترا آبخانگه هست	آئینه پیش روی تو چون صبح کاذب است
خند بر سر و مکن این همه در محفل خویش	جامه کوزه اش اولی است که خد متنگار است
سیلم از مه تو حال آسمان پیدا است	نشان مرکب طفلان رکاب کوتاه است
چون تدروی کاشیان تبدیل سازد میشود	تالاب بجزین قهی لیلی چو در محفل نشست
به بزم باد موبه صحیفه عزله	سفینه بطلب تا توان در آب نشست
همان بخانه دیر چو ماند عجز نیست	کوتاهی زمانه ز عمر دراز ما سست
گرسرو بود کجکله و بر زده دامان	منعش نتوان کرد از اینها که جوان است
هیچ کس حال سر مار نمی داند که چیست	عالم را چشم همچون صبح بردستار است
شاهان چرا سلیم پرورشک می برند	ملک سخن چو پیش زیک گوشواره نیست
دل درون سینه ام می رقص از حرف و	هیچ سازه ماهیان را چون صد آبت نیست
تیغ او پیش از اجل می سازدم از غم خلاص	راه پل و راست می باید مرا بر آب زد
از یار مصلحت نیست آهنگ شکوه کردن	چون دف بکلفه مادیوار گوش دارد
در مقام عشق دل را از تعلق پاک کن	بماند آئینه را نتوان بدست شاه داد
سلیم گفت که دارم بطره است سخن	بخنده گفت که هندو زبان چه می داند
یوسف من چشم طفلان نیست تنها بر دست	شوق مکتوب تو پیران را کبوتر باز کرد
هیچ کس پرورده خود را نمی خواهد زیور	آب آتش را خصومت بر سر خاشاک شد
اعتباری دولت جمشید را پیدا نشد	تا که تا از دودمان خود باو دختر نداد
نسبتی در عاشقی ما را به مرغ بسمل است	تا ز ماصیاد سر گرفت ما را سر نداد
نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال	تا نیامد سوی هندستان حنا زنگین نشد
با خبر باش از زبان خود که ابا یان راز	از خموشی حلقه در گوش سخن چین کرده اند

جهان سفلہ اگر دگر جو آبی
 همان نفس چو آن را بروی من آورد
 از حد ز نیست بر گز دلگیر و عدو او
 کابل همیشه خواهد همراه لنگت باشد
 شامی آید بکار زلف از آشفستگی
 آشتایان را در ایام پریشانی بپرس
 چو تند باد حوادث مشوغبار انگیز
 پناه مردم بے دست پا چو مژگان باش
 بسکه دارم فوقِ سخن از فضاے روزگار
 در میان خانه چون تیر میدان می کشم
 سفر اول شوق است بگویت مارا
 صید ماز و در توان کرد که نو پروازیم
 حیثاً باشد که ز بے مبری او شکوه کنیم
 ماکه معشوق پران همچو کبوتر با زیم
 چنان بتاعت فقر است ساز کار مرا
 که چون حباب شوم فربه از هوا خورن
 عهد کردم که گر این بار بگوی تو رسم
 سر مشدیده کنم سایه دیوار ترا
 مخفی نماند که در تنج فقیر اول کسیکه تضمین
 چنان در مقطع غزل طرح انداخت سلیم
 است - می گوید

سلیم اشب بیا در تربت حافظ مع نوشت
 اَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي اِدْرُكَا سَاوْنَا وَلَمَّا
 دے گوید

گفت حافظ دید چون کلک بیانم را سلیم
 زبان زد خلق است که او معانی بیگانه را با خود آشنای ساخت - چنانچه معلوم
 وارسته گوید

دخله که نکردی بکلام الله است
 بیتے کہ نبرده تو بیت الله است

طرفه اینکه سلیم از دست دیگران می تالرد می گوید

دیوان خود دست جریبان مدہ سلیم
 غافل مشو که غارت بائع تومی کند

و نیز می گوید

دیوان کیست از سخند نام تھی سلیم
 تنها بر من این بستم از دست صلبا

نام میرزا صاحب را تصریح کرده اما بالغ نظران می دانند که میرزا صاحب
خیلی صاحب قدرت سیر بضاعت است - حاشا که با خدو جر پروازد - و متاع بیگانه را
دست نایه خود سازد و مضامینی که از سلیم و صاحب همسایه یکدیگر واقع شده و بنظر قریح
این نارسا رسیده در اینجا ثبت می نماید - و چون تاریخ وفات سلیم مقدم است اول شعر
سلیم مذکور می شود -

سلیم به مشاطه را جمال تو دیوانه می کند کائینه را خیال پرینخانه می کند
صاحب به دل را نگاه گرم تو دیوانه می کند آئینه را رخ تو پرینخانه می کند
عنی کشمیری نیز این مضمون را می بندد که

هر کس که دید روی تو دیوانه می شود آئینه از رخ تو پرینخانه می شود
سلیم به چشم تو ام زهوش تهیدست می کند یک سرمدان شراب مرا مست می کند
صاحب به از چشم نیم مست تو با یکجهان شراب ما صلح کرده ایم بیک سرمدان شراب
سلیم به صدا چگونه بر آید که این سیه چشمان بنگ سرمد شکستند شیشه ما را
صاحب به مانند ناله دل درد پیشه ما را بنگ سرمد شکستند شیشه ما را

ملاطاهر عنی نیز این مضمون بسته است

ز بیم آنکه مبادا صدا بلند شود ز بنگ سرمد شکستیم آنگبینه خویش
سلیم به ز آشفنگی طره مقصود خبر داد هر فال که از شانه شمش دگر فتم
صاحب به خوابت و او من زلفش بدست من این فال را از شانه شمش او دیده ایم
سلیم به زیت ارباب معنی جوهر ذاتی بس است لاله در کوه بدخشان گر نباشد گومباش
صاحب به شمع بر خاک شهیدان گر نباشد گومباش لاله در کوه بدخشان گر نباشد گومباش
سلیم نه اگر بچشم حقیقت نظر کنی دانی که طوقی ناخته بر پائے سر و خلتا است
صاحب به حسن بلا دست را آرایشے چون عشق نیت طوقی قمری سرور را بهتر ز خلتا است

سَلیم سے سلیم ہند جگر خوار خورد خون مرا چه روز بود کہ را ہم باہم خراب قتا و
صائب صائب از ہند جگر خوار بردن می آیم دستگیر من اگر شاہ نجف خواہد شد
اما ملا نوعی خموشانی پیش از ہر دو می گوید :-
گداخت ہند جگر خوار امی اجل پسند کہ استخوان ہماٹی غذای زراغ شود
و ملا مشرفی نیز ہند زہاہین صفت یاد می کند و می گوید :-
دلہم در آرزو سے ہند خون شد کہ خون باو اول ہند جگر خوار
منقبضامی حسن ظن آنکہ اشتراک مضامین را حل بر توار دکنند و تا کہ محل حسنی داشته
باشد چرا در لیے محل دیگر روند۔

علامہ تفتازالی در مطول نقل می کند بلخص کلامش اینکہ :-

”علم سمرقہ وقتہ کردہ میشود کہ اخذ ثانی از اول یقینی باشد و الا احکام سمرقہ مترتب نمی توان
شد و از قبیل توارد خواہد بود۔ و در صورتی کہ اخذ ثانی از اول معلوم نباشد باید
”گفتہ کہ فلان شاعر چنین گفتہ است و دیگرے سبقت برودہ چنین یافتہ۔ و باہم حسن
”تعبیر معتمد داند قضیلت صدق را۔ و محفوظ دارد خود را از دعوی علم نسب و نسبت
”نقص بغیر انتہی“

و اگر کسی بنظر تفتیش ملاحظہ کند کہ شاعرے را از توارد مضامین خالی یا بد چه
اخطا در جمیع معلومات خاصہ حضرت علم الہی است تعالی شانہ۔ خامہ معنی نگار تیرے
بتاریکی می افکند چه داند کہ صید و ارستہ است یا بال و پرستہ ابو طالب کلیم خوب
گفتہ و گوہر انصاف سفتہ :-

منم کلیم بطور بندہ ہی ہستند کہ استفادہ معنی جز از خدا نکند
بخواب فیض الہی چو دسترس دارم نظر بکاشہ در یوزہ گدا نکند

دلے علاج تو اردنی تو انم کرد
 مگر زبان سخن گفتن آشنا نہ کنم
 فقیر جزوے از اشعار تو ارد فراہم آوردہ - چند بیت از تو اردات سخن سخنان
 متاخرین برسیل استنشاء عرض می شود
 امیر خسرو بہ بستم دل اسیران کجا گریزد از تو
 صفا بہ بحوالی دو چشمت چشم بلا نشستہ
 بنائی سے قضا کہ بر لب او خط عنبریں دارد
 صفا سے امید جان شیرین داتم از لعل سیرایش
 میسر ہے دم و اسپین ز لہجہ ہمیں ترانہ تن زد
 تقی سے چه غم از فریب دشمن کہ محبت ز لہجہ
 سلیم سے شوق رویش ہمہ کس بغزبہی دارد
 کلیم سے چند در خانہ اش آتش فتد از پر تو تو
 سلیم سے چون کشم بار گران غم دوری کہ ضعف
 کلیم سے ز ناتوانی خود اینقدر خبر دارم
 آسیرہ نیست جوہر بہ تیغ یار اسیر
 میر سعیدی سے نیست جوہر کہ بشمشیر تو تصویر شد است
 ملا غربتی سے قضا جہاز تو خونم چرانے ریزد
 آسیرہ یار ہرگز ہر نے آید
 سلیم سے مگر از صبح محشر روزن من روشنی یابد
 واعظ سے چون دو بروی ستیا کہ ہم پیوستہ است
 حزنی سے مرا بر یادہ لوحیما حزنی خندہ می آید
 فطرت سے مرا بر یادہ لوحیما فطرت خندہ می آید
 بحوالی دو چشمت چشم بلا نشستہ
 چون قبلہ کرد لیلی ہمہ جا بجانشستہ
 برای کشتن من ز ہر در نگین دارد
 ندانستم کہ از خط زہر در زیر نگین دارد
 کہ بہ جذبہ محبت پسر از پدر گر فتم
 بکشاکش نہانی پسر از پدر بر آرد
 سبب این است جلا سے وطن آئینہ را
 زین ستم آئینہ در فکر جلا سے وطن است
 نگہ خود نتوانم ز رخت بردارم
 کہ از رخت نتوانم کہ دیدہ بردارم
 بہر قلم نوشتہ دارد
 رقم قتل جہانے است کہ تحریر شد است
 مگر دست قضا این قدر نے آید
 از قضا این قدر نمی آید
 کہ شہا کے سیاہم ابرو پیوستہ را ماند
 بے تو شہا کے درازم ہمہ بر ہم بست است
 کہ دارد چشم لطف از دلبر نامہربانی من
 کہ عاشق گشتہ و چشم وفا از یار ہم دارد

تسلیم آنکه پیغمبر دانا کجوسی او دل است
 قنوت عی توان از دل بچیدن یافت احوال
 صاحب سه سر چشمه حیات لب میچکان اوست
 قنوت سه عیش ابد بکام دل درد مند است
 صاحب سه صحبت ناجنس آتش ز باغ فریاد آورد
 علی به آب چون در دروغن افتد ناله خیزد از جوی
 مشرقی سه برگه خنا نیم و پامید رنگ و بو
 خالص سه بار خیزد شادی و غم نیست چون
 و آنکه سه مدعا از دل برون کن تا بر آید مدعا
 و خید سه روز فغن نهم را که نام نکند
 ناظم معراج سه چنان بگذشت زین شرف شفا
 و خید سه چشم مر سوسه بالا سفر کرد
 فیاض سه باغ بسکه ز شرم رخت گل آب شود
 و خید سه بگلشنی که رخ دوست بے نقاب شود
 و آنش سه لب تشنه پیغمبر بگو قاتل مارا
 و خید سه دیوانه دم آن بے ز تعیت مستندم
 صاحب سه همیشه صاحب طلال غمین باشد
 بیدل سه دستگاہت هر قدر پیش است کلفت بیشتر
 و خید سه بال فرا شکستگی پر بنیست است
 بیدل سه پالافیهت از مدو مجرے ز نیم
 صاحب سه قدم آینه چالم عکس انسان

نام سه طاققان بر بال مرغ بسمل است
 نام سه طاققان بر بال مرغ بسمل است
 عمر دو باره سایه سر و روان اوست
 عمر دو باره سایه سر و بلند است
 آب چون در دروغن افتد میکند شیون چراغ
 صحبت ناجنس را باشد شمر آزار را
 در دست دیگر است خزان و بهار ما
 در دست دیگر است بهار و خزان ما
 شد نگین بانام تا افکند از خود نام را
 صاحب نام و نشان نمود نگین را
 که سیلاب نگه از عینک صاف
 چو نور دیده از عینک گور کرد
 غلاف غنچه گل شیشه گلاب شود
 ز شرم غنچه گل شیشه گلاب شود
 کو آب که شیرینی جان زد دل مارا
 دلم می سوزد از شیرینی جان
 که چین بقدر بلندی در آستین باشد
 در خور طول است چینای که دارد آستین
 پرواز ما چو رنگ ببال شکسته است
 پرواز ما چو رنگ ببال شکسته است
 چو چشم عکس در دوسه شخص پنهان

جهان انسان شد انسان چنانے
 ازین پاکیزه تر نبود بیاسے
 انسان هستی شخص عدم چو آئینہ بہ پیش
 عالم بمثال عکس بے خویش و نخواستش
 انسان بمثل چو چشم عکس است در و
 آن شخص عیان نمود پاک از کم و بیش
 این مضمون توضیحی میخواید لهذا بشرح رباعی پرداختہ می آید۔

شرح

ہستی را کہ در اصطلاح صوفیہ صافیہ عبارت از حقیقت حق است تعالیٰ شانہ
 تشبیہ می دهد شخصی کہ خود را در آئینہ مشاہدہ می کند۔ جہت جامع آنکہ ہر دو محتوی بر تو
 از کثرت اند۔ کثرت در ذات رائی باعتبار اعضا و در ذات حق عز شانہ بحسب شہوتات
 ذاتیہ چنانچہ می فرماید کُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا۔ و ہر دو خواہ این ظہور انداز آن تناسب اعضا
 می بیند و این کمال اسمائی و صفاتی جلوہ می دهد چنانچہ می فرماید فَأَحْبَبْتُ أَنْ
 أَبْعَرَفَ۔

و عدم را کہ در اصطلاح این طائفہ علیہ عبارت از علم حق است جل برانہ تشبیہ
 می دهد بہ آئینہ۔ بعلاقہ آنکہ ہر دو منشاء انکشاف اند۔
 و عالم را بعکس آن شخص۔ و جہ تشبیہ آنکہ حقائق عالم کہ نزد صوفیہ صور علمیہ است
 در مرتبہ علم متجلی می گرد و چنانچہ عکوس در مراتب منطبع سے شود و برابر باب پیش ہویدا
 کہ چنانچہ در آئینہ عکس جمیع اعضائی اُفتد عکس چشم نیز می اُفتد۔ و در عکس چشم عکس آن
 شخص بتمامہ نمودار می گردد۔ پس حقیقت انسان را کہ از جملہ حقائق عالم مخصوص بجاہت
 و منظریت اتم است تشبیہ می دهد بعکس چشم کہ آن ہم ممتاز است از عکوس سائر اعضا کہ
 آئینہ داری آن شخص می کند و او را با و بازمی نماید بخلاف عکوس دیگر و ہذا معنی
 کلامِ الشیخِ الأکبرِ قدسِ سیرۃ و کان اذ مرَّ علی المِزَابِ المِجْلُوۃِ۔

واشترک اسم مگر به و مشبه به یعنی انسان و انسان العین لطفی خاص دارد و تخلص
شاعر که انسان است این لطف را دو بالا کرد۔

پس معنی رباعی چنین باشد که هستی یعنی ذات حق که جامع جمیع شیونات است
در مرتب علم که بمنزل آئینه است جلوه نمود و عالم بمثال عکس و ظلال آن شخص متمثل شد۔
و معنی بے خویش و بچویش آنست که عالم را مانند عکس دو جهت پیدا شد۔ آئین رو
که موجود علیحدگی نماید و بوصف خیریت بنظری آید بے خویش است یعنی هیچ زیرا که
آن شخص و حقیقت خود بر خود مشهود می گردد و عکس را جز در وجه غلط نما وجود سے
نیست۔ و آئین رو که عکس و حقیقت خود او است که بر خود متجلی است بچویش یعنی
موجود فی حد ذاتہ۔

اما حقیقت انسان از جمله حقائق عالم مانند چشم عکس است یعنی عکس چشم که ذات
حق در جلوه فرمود با جمیع مراتب که در عالم متجلی است۔

و معنی پاک از کم و بیش آنست که ظهور حق تعالی در حقیقت انسان و ظهور او
در تمام عالم با هم متضاد و متناقض نیست مگر بحسب اجمال در انسان و تفصیل در عالم۔
چنانچه صورت آن شخص در آئینه و در چشم عکس تفاوتی ندارد الا به اعتبار کبر در مراتب و
بغرور چشم عکس۔ و نظر بهمین انسان را عالم صغیر می نامند و عالم را انسان کبیر۔
این معنی بر طبق اصطلاح مشهور است و اگر بر کاشوف حضرت مجدد قدس سره
عمل کنند نیز می تواند شد۔

مزد مجدد قدس سره حقائق عالم اعدام است و صفات عالم اعدام صفات الهیة
بشرط آنکه وجود حق جل شانہ و وجودات صفات در اعدام متجلی شوند بحیثیت که اعدام
بمنزل مواد باشند۔ و وجودات بلکه عکس آنها بمثابہ صور۔ و هر یک حقیقت آئین ماده
بصورت ترکیب یافته و الله اعلم۔

دین مقام دو کلمه ترجمه صاحب رباعی تعلیم می آید نام انسان شیخ غلام مصطفی است
واصلش از کنبو و مولد و منشأ او مراد آباد از توابع شاہجہان آباد۔ انسان کامل
بود و در احاطہ علوم عقلی و نقلی ممتازا مثل تحصیل معقولات بیشتر از ملا قطب الدین
شہید بہاولوی نمود و تہذیب و در خدمت شیخ غلام نقشبند لکنوی تلمذ کرد و سلسلہ
سند حدیث بہ شیخ عبدالحق دہلوی رحمۃ اللہ تعالیٰ رسانید۔ در رسم ارادت در طریقہ
قادریہ بجناب شیخ جان محمد شاہجہان آبادی بجا آورد۔

شیخ جان محمد از کلاء عصر بود و در عزت و استقامت یگانہ وقت می زیست۔
شاہ کلیم اللہ چشتی دہلوی می فرمود کسیکہ دریافت صحبت اسلاف نمنا داشته باشد۔
صحبت شیخ جان محمد در یابد۔

شیخ غلام مصطفی در فنون دیگر سوای علوم درسی نیز دستگاہ عالی داشت مثل
طب و نجوم و خوشنویسی و فنون حرب و علم شانہ بینی و علوم ہندی بچینی کہ
اکثر بر اہمہ حل عوامض از خدمت شیخ می کردند و شعر ہندی نیز خوب می گفت۔ صناید
شعراء ہندی در حضور او سر فرودی آوردند۔ و اصلاح کتب و دوحہ می گرفتند۔

کتب جمیع فنون در لوح سینہ محفوظ بود۔ و کراسی از کتب در ملک نہ داشت۔ و
استعارہ ہم نمی کرد۔ وقت درس سواشی حل کتاب آن قدر فوائد زوائد بقدر حوصلہ جمع
ذکر می کرد کہ ہر گاہ این کس رجوع بخواشی می نمود فوائد مسموعہ را از فوائد مکتوبہ زیادہ
می یافت و ہر کس از ارباب فنون بخدمت شیخ می رسید بہر فننی کہ مناسب آن کس می
دید صحبت می داشت۔

اکثر عمر بعنوان نوکر پیشگی گزرانید۔ در عہد عالمگیر پادشاہ بہ علاقہ منصب داری
از ہند بہ یار و کن خرامید۔ و مدتی درین دیار بسر برد آخر با ترک نوکر پیشگی کردہ
در بلدہ ایچیور پائے اقامت افشرد۔

فی فرمود در ایام کم طالب علمی با جوانی تعلق خاطر پیدا شد۔ جوان در قصبہ از
قصبات سکونت داشت۔ خود را بسکن محبوب کشیدم و دست از تحصیل باز کشیدم بقصبا
یا جوان فوت شد من سر بصر ادا دم وقتے مولانا قطب الدین را گزربے بران
قصبہ افتاد و از مردم استفیاء حال بندہ نمود۔ صورت واقعہ بعرض رسانیدند۔ فرمود
کسی برود و او را بیار و مردم گفتند او با باوی ز تہار نمی آید۔ حضرت ما قلم گرفته بر شقہ
نوشت **أَطْرُقَ كَرَا أَطْرُقَ كَرَا إِنَّ النِّعَامَةَ فِي الْقُرَى**

این کلام افسون عرب است کہ بان جانور وحشی را سید کنند۔ استعمال این کلام
درین مقام نظر بحال شیخ و حضرت ملا کہ استاد بود بسیار موقوف واقع شد۔
بجز در دیدن شقہ **لَمَعًا وَطَاعَةً** بخدمت ملا شتافتیم و سعادت ملازمت در یافتیم
شیخ پیش از انتقال بسہ سال لباس را تغییر داد و لبس قمیص اختیار کرد و شب اول
در خواب دید کہ گویندہ می گوید **رَجُلٌ خَيْرٌ كَعَمَلٍ خَيْرًا**

انتقال او در سنہ ثمانین و اربعین و مائتہ و الف (۱۱۴۲) واقع شد۔ مدفن المہجور
اکنون گلگون فلج بر جاوہ مدعای اصلی می خرام۔

بقیہ بحث

گرفتیم کہ شاعرے جمیع دواوین زبانے را احاطہ کرد و دواوین زبان دیگر را چہ علاج می
تواند کرد۔ و جامع البسہ مختلفہ بودن خود بسیار نا در است مثلاً علامہ چلی متخلص
بقاریع گوید

جرم از طرف غیر و ملامت ہمہ بر من گوئی سر انگشت ملامت زدگانم

این مضمون بعینہ در شعر ابن شرف قیروانی واقع شدہ کہ می گوید

عَبْرَتِي جَفِي وَأَنَا الْمَعَاكِبُ خَيْكُمُ فَكَأَنِّي سَتَابَةٌ الْمُنْتَدِمِ

ابن شرف این شعر خود را بر ابن شرف خواند و پرسید کہ مثل این مضمون شنیدہ۔

گفت بے شنیده ام و بیت نابغه ذبیانی پر خوانده

فَكَفَّتَنِي ذَقَبَ امْرِعٍ وَوَقَّرَ كَتَهْ كَذِي الْحُرِّ يَكْوَى عَيْرُهُ وَهُوَ رَايِع

عمر بضم عین مملو مرضی است که در شتر میشود و شتر صحیح را داغ کنند تا سراپت نکند۔

ابن رشتیق بعد خواندن شعر با ابن شرف گفت که تو این مضمون را از اینجا گرفته و

فاسد ساخته زیرا که معاتب غیر جانی باید۔ در بیت تو هر دو یکے است و در بیت نابغه

جداست۔

راقم الحروف گوید در شعر ابن شرف تقابل عضو با عضو است نه شخص با شخص

مثلاً زبان ناگفتنی گفت و این کس انگشت گوید پس می بایست که زبان را تعذیب

می کرد۔ و همچنین چشم نادیدنی دید یا گوش ناشنیدنی شنید۔ و شاعر را این اعتبارات

کفایه می کند و ظلاً محمد سعید اشرف مازندرانی گوید

نگاه گوشه چشمی سومی مای توان کردن نماز وقت بیماری با پامی توان کردن

و بر بان الدین قیراطی در بجزیه خود گوید

كَمْ سَلَامٍ بِالطَّرْفِ مِنْهَا عَلَيْنَا كَصَلَاةِ الْعَلِيلِ بِأَمْلٍ يَمْسَاءُ

و شوکت بخاری گوید

تا کیم مژگان چشم داغ باشد تیر او دیده زخم مرا ابرو بود شمشیر او

و ابن نباته مصری گوید

خَلَقْنَا بِأَطْرَافِ الْفَنَاءِ فِي ظُهُورِهِمْ عَيُونَ الْعَاوِقِ السُّيُوفِ حَوَاجِبِ

طرف آنکه شاعرے پیش از ابن نباته این مضمون را یافته۔ چنانچه علامه

تفتازالی در خاتمه فن ثالث از مطول بیان کرده۔

وسید حسین خالص گوید

خونے زدم تیغ تو ای شوخ چکید است آن خال که بر گوشه ابرو کے تو پیدا است

و مؤلف کتاب پیش از اطلاع این بیت گفته

لَيْسَتْ مِنْ نَفْسِكَ خِيَلَانٌ يَوْجِنِيهِ
وَمَنْ تَقَاطَرَمِنْ مِمَّصَا مِنْ كَحْطَبِيهِ
و علماء گفته اند که اگر ثانی از اول در بلاغت افزون باشد محمود است و اگر دون
باشد مذموم. و اگر مساوی باشد فضیلت اول زاست و ثانی بعید از ذم است.
بشهریکه آثار سمرقنه هویدا نباشد.

عارف جامی قدس سره در بهارستان تحت ترجمه سلمان ساوجی میفرماید که:

و کج در سلاست عبارات و دقت اشارات بے نظیر افتاده. در جواب استادان
قصائد دارد. بعضی از اسل خوبه و بعضی ذوترو بعضی برابر دی را معانی خاصه
بسیار است و اکثری از معانی استادان تخصیص کمال استعیل در اشعار خود آورد
چون ثانی در صورت خوبه و اسلوب مرغوب تر واقع شده محل طعن نیست

معنی نیک بود شاهر پاکیزه بدان که بهر چند در و جامه دگرگون پوشند
کسوت عاری بود باز پسین خلعت او گرنه در خویش از پیشتر افزون پوشند
همست این که گمن شرقه پیشین ز برشش بدر آوند و در و اطلس و اکسون پوشند

و مضمون این قطعه را محرکات در بیت آورده و بر منطوق قطعه شاهدی گذرانیده.

بیت این است

شاهر معنی که باشد جامه لفظش کمن نکته دانے گر حیرت بازه پوشاند خوش است

(۳۹) کلیم ابوطالب

همدانی المولد کاشانی الموطن - عارج طور معانی است و مقتبس نور سخندان

بیت سخنانش یدرینا است و خامه شعر شکنش همدرست عصا - در جمع اسالیب نظم
تعبیر عالی وارد و همه جا در سخنوری بی بدید و لهذا جمعه او را خلاق المعانی ثانی گفته

دوبارہ میر ہند شتافت کرتا وہی در عہد جمہانگیری رسید و با شاہ نواز خان بن
میرزا ارستم صغوی صحبت کوک گردید۔ بعد چند سے (اورا) یا وطن دامنگیر ہند فدر
سنہ ثمان و عشرين و الف (۱۰۲۸) بعراق عجم صرف عنان نمود و "توفیق رفیق طالب"
تاریخ مراجعت خود یافت لیکن بیش از دو سال در آن خانہ استاد۔ و کمرت ثانی شبہ بزر عجم
جانب ہند جلوریز ساخت و با میر حکیم شہرستانی متخلص بزوح الامین مصاحب و مربوط
گشت و تمتع برداشت۔ و در مدح او و شاہ نواز خان قصائد غرا برداشت آخر دست
بدامن دولت صاحبقران ثانی شاہ جہان انا اللہ بڑھابہ ز دورثنا گستران قوم
سر بر جلالت رتبہ سر حلقی ہم رساند۔ و بخطاب ملک الشعرائی بلند آوازہ گشت۔ و سالہا
در رکاب والا مشمول عواطف بود۔

صاحبقران وقتے کہ از سفر اول کشمیر لوامی معاودت بر افراخت و چتر سلطنت در
ترب مستقر الخلفہ اکبر آبا و سایہ وصول انداخت ساعت در آمدن شہر و جلوس بر تخت
مرصعہ کہ حسب الامر بصر فیک کرور و پیہ زینت ترتیب یافت۔ و در عرض ہفت سالی
صورت اتمام پذیرفت۔ و شعراء پای تخت اشعار آبدار در تعریف این سر سربے نظیر پر دختہ
اند۔ و مورخان روزگار بر سخے از ان اشعار در تاریخ نامہا ایراد ساختہ۔ با اختیار انجم
شناسان روز جمعہ سوم شوال سنہ اربع و اربعین و الف (۱۰۲۴) مقرر شد۔ و تار سین
ساعت در نزدیکی شہر توقف نمود۔ و غرہ شوال این سال نیز اعظم در زہتکدہ محل خرامید۔
و معانقہ عید و نوروز نشہ سرور جہان بیان را و بالا ساخت۔ پادشاہ بتاریخ مقرر داخل
شہر شد۔ و بر تخت مرصع جلوس نمود۔ و تانہ روز جشن عالی انعقاد یافت۔

ابو طالب کلیم در تہنیت اربع و توصیف تخت مرصع قصیدہ نظم کرد و بہ پایہ سریر
اعلیٰ معروض داشت مطلعش این است ہ

نخستہ مقدم نوروز غرہ شوال . . . نشانہ اندیچہ گلہا سے عیش بر سر سال

قصیده درجه قبول یافت. و کلیم بمیزان عنایت خسروی سنجیده شد. مبلغ پنج هزار و پانصد روپیه هم سنگ برآمد. و بان تذبده موزونان انعام شد.

و در جشن نوروز سال دیگر یعنی خمس و اربعین و الف (۱۰۲۵) حاجی محمد جان قدسی در مقابله قصیده برز سنجیده شد. و همین قدر مبلغ هموزن برآمد چنانچه در ترجمه او گزارش یافت.

و در سده ست و اربعین و الف (۱۰۲۶) باقیانامی قصیده تهنیت نورو عرض صاحبقران رسانید و بزرگشیده شد. و مبلغ پنج هزار روپیه مساوی در ن حاصل کرد.

و بوضوح پیوست که قدسی و کلیم پایه سریرشاهی چنانچه در میزان اکرام هم سنگ بودند در میزان انعام هم رتبه مساوات داشتند. و چنانچه این هر دو از باقیانامی در موزون معنوی راجع اند در موزون صورتی نیز رجحان داشتند.

و در جشن وزن شمسی سده ثمان و اربعین و الف (۱۰۲۸) در دار السلطنت لاهور کلیم را هزار روپیه بصیغه جائزه شعر عنایت شد.

کلیم در آخر ایام حیات خود نظم فتوحات صاحبقران تقریب ساخته رخصت کشمیر حاصل کرد. و در آن خطه بهشت آئین رنگ اقامت ریخت و بتقریب سالیان از مبرک پادشاهی آسوده حال می گزرانید.

چون الوئی صاحبقران در سده خمس و خمیس و الف (۱۰۵۵) بصوب کشمیر ارتفاع یافت. و غره زیج الاول این سال نخل ورود بر خطه کشمیر انداخت. ابوطالب کلیم قصیده در تهنیت مقدم بسمع پادشاه رسانید و بر حمت خلعت و دولیت ابشرنی طلاکے احمد بهره مند گردید.

و همچنین روزی که موبک سلطان موافق چهارم شعبان همین سال از

گلاشت کشمیر عطف عنان نمود کلیم را در صله قصیده و لیست مہر انعام شد۔

فوت کلیم پانزویں ذی الحجہ سنہ احدی و ستین و الف (۱۰۶۱) وقوع یافت
 و روز نزدیک قبر محمدی علیہ السلام مدفون گردید۔

گفت تاسیخ وفات او تعجبی طور معنی بود روشن از کلیم

این چند بیت از دیوان کلیم نقل می شود۔

دل دامن مجاورت چشم تر گرفت با طفل اشک صحبت دیوانہ در گرفت

زان چشم ندیدم کہ گاہے بس افتد بیمار عجب نیست اگر کم سخن افتد

نہ رحم کرد کہ خون دل خراب نخورد غم روز سفاک شکستہ آب نخورد

کے تمنائے تو از خاطر ناشاد رود دای عشق تو گلے نیست کہ بر باد رود

دماغ بر فلک و دل بر پیر پاسے بتان زمین چو می طیبی۔ دل کجا۔ دماغ کجا

گر نفس تنگ آ از پیر می صیاد نیست صید از ذوق گرفتاری بخورد بالیدہ است

دیدہ امید را کردی سفید از انتظار دوستداران را نبود این چشم از دلداریت

ہر آنچه رفت نہ دستم برون زد دل ہم رفت میان دست و زلم چون صد عجدانی نیست

از جہان بے بہرہ را نبود تمنائے عمر خضر روز کوتاہ از برای روزہ داران بہتر است

تو پادشاہ حسنی۔ مشاعر بوسہ بر ما زیر آکہ عیب شاہان دانستن حساب است

ہر کہ خود بین و خود آرا۔ ز ہنر مردم است ہچو طاؤس کہ پوزینت و کم پرواز است

سر بر تن صدف نبود زانکہ روزگار بیجا ہنچ کس سرو سامان نمی دہد

کیا پ حسن تو ام قدر حفظ نکو دانم ز سایہ ذوق نکرد آنگہ آفتاب نخورد

اغنیاء بہرہ ز اندوختہ خود نبرند کہ چہن تشنہ لبی قسمت دریا باشد

مژہ ز ادا و ز کف چشم تو در آخر حسن ترک مفلس چو شود تیغ بہ بازار پرد

دوستان نازک مزاج و طالبے نازک دماغ چون کسے اوقات صرف پاس خاطر پاکند

بتان ز صحبت ہم می نلند کسب غرور ترا بآیند ہم آشنا نمی خواہم
 و شام و بونہ ہرچہ عوض می دہی بدہ عاشاکہ باتو بر سر دل گفتگو کنم
 چون رشتہ گلہ ستہ بگردہم خوبان گردیدیم و یک یار و قادر ندیدیم
 آخر بیان فاختہ ام شد گلو کبود منت ز خلق بسکہ بگردن گرفتہ ام
 از او اسے خلیج ہر کس خجالت می کشم بالکمال بے داعی من و کیل عالم
 بہتال ہر کس و گل بے وفا و لالہ دورو دین چن بچہ امید آشیان بندم
 کشائے زبان بز خود سے را چو بی بی ز نہار کہ شمع شب متاب نباشی

(۲۰) معصوم میر معصوم

پسر میر حیدر معجمانی کاشی و برادر میر سحر است - صاحب ذہن ثاقب - و
 ہم طرح ابو طالب کلیم و میرزا اصائب بود -

میرزا اصائب غزلے می فرماید و یکرنگی ہر سہ معنی طراز با ہم بیان می نماید سہ

خوش آن گروہ کہ مست بیان یکد گزند ز جوش فکری ارغوان یکد گزند
 نمی ز بند بنگ شکست گوہر ہم پے رواج متاع دکان یکد گزند
 ز نند بر سر ہم گل ز مصرع رنگین ز فکر تازہ گل بوستان یکد گزند
 سخن تراش چو کردند تیغ الماس اند زند چو طبع بکندی فسان یکد گزند
 بغیر صائب و معصوم نکتہ سنج و کلیم دیگر کہ ز اہل سخن مہربان یکد گزند

میر معصوم مدتی با حسن خان حاکم ہرات بسر برد و در عہد شاہجہانی
 قصد ہند کرد و در نواحی بنگالہ افتاد - اعظم خان ناظم بنگالہ میرزا با عواز و
 احترام پیش آمد - و لوازم قدر شناسی بتقدیم رساند - اعظم خان جد ارادت خان
 واضح است - احوال ابو مجلاد در ترجمہ واضح بہت وضوح می پذیرد -

میر معصوم مدتی رفاقتِ اعظم خان برگزید۔ واز موافقتِ احسان او کامیاب گردید۔
سکہ سخن باین خوش عیاری رواج می دهد۔

مرکشایش خاطر از گلستان است کلیدِ قفلِ دلم بتره بیابان است
ای که همراه موافق ز جهان سے طلبی آن قدر باش که عقا ز سفر باز آید
خراب همت خویشم که صبح چون گردون گر آفتاب بدستم فتاد شام نماند
نام قاصد چون برآمد قالب من شدتی مرغ روح من جواب نامم در دلار بود۔

بعد تحریر سرو آزاد معلوم شد که میر معصوم در سنه اثنین و خمین و الف (۱۰۵۲) در هند وفات یافت۔ و قطعه تاریخ نوشتن در دیوان میرزا محمد علی ماہر بنظر در آمد۔ ماده تاریخ این است مصرع معصوم نزد حیدر و سبزه قدم نهاد۔
۱۰۵۲

(۴۱) شیدا

مؤلف و منشأ او فتحپور از توابع اکبر آباد است۔ صاحب ذہن رسا و فکر آسمان پیمان
بود و شعر را بسعت تمام میگفت۔ و پشتم زدن جو اہر فراوان می سفت۔ طبعش در مسلک
سخن طرازی اگر چه راست می رفت اما از جاہ حسن خلق انحراف داشت۔
قصیدہ اعتراضاتے کہ در مقابلہ قصیدہ حاجی محمد جان قدسی بنظم آورده شہرت
تمام دارد۔ و طالبائے آملی و میرالہی و دیگر مردم را ہجو کرد۔ چون شیوہ ہجا
شعار خود ساخته بود۔ خود نیز ہدف ناوک حریفان می شد۔ مناظرہ تسبیح فیروز باشیدا
مشہور است۔

صاحب تاریخ صبح صادق روایت می کند "حدود اشعارش بصد ہزار رسید"
در اوائل حال چند سے رفیق خانخانان بود و ایام ملتزم آستانہ ہشہر یار
بن جہانگیر پادشاہ۔ بعد از ان در سلک ملازمان صاحبقران ثانی شاہ جہان

اَنَا سِرَّ اللّٰهِ بَزْهَانَهُ مَنخَرٌ شَدِيدٌ - وَ دَر زَمْرَةِ اَحْدِيَانِ سِرْكَارِ وَاللّٰوِاِخِلِ كَرُوْدِيْدٌ - وَ چَوْنِ
مَنْطَلَعِ اَوْ كَرَسِ

چیت دانی جائدہ گلگون مصفا جوہرے حُسنِ راپور دگار سے عشقِ راپیغیر کے
بسمعِ پادشاہ رسید در غضبِ آمد بخت آنکہ اُمّ الخپاشٹ را اور لباس کے نہاید
وصفِ کرد - و حکم صادر شد کہ از ممالکِ محروسہ اخراج نمایند - شید اقطعہ غدیری
املا نمود - و قولِ عارفِ جامی قدس سرہ است شہاد آورد کہ

از ہر آچی دو بار قتل سے پیش جامی بہ از چہار قتل است

پادشاہ از سرِ عتاب در گزشت سے

الحق در عہدِ اکبر پادشاہ و جہانگیر پادشاہ و جہنہ در بنیادِ اسلام راہ یافتہ
صاحبِ قرآنِ ثانی از سرِ نو مویشِ قوانینِ شریعت شد و سلطانِ اورنگِ زیب
عالمگیر مہتمم - و این ہر دو پادشاہِ غفران پناہ حقِ عظیمیہ بر اسلامیان ہند
ثابت کردہ اند -

شید آخر حال در خطہ کشمیر گوشہ گیر شد و بموجبے از سرکار صاحبِ قرآنی
موظف گشت -

از منظوماتِ اوست مثنوی مسمی بہ دولتِ بیدار و برابرِ مخزنِ اسرار
مفہمش این است -

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

آمدہ سرِ چشمہ فیضِ عمیم

درین حینِ گل و لالہ شبنم اندو دا است

کہ چندہ گل این باغِ گریہ آلود است

کہ تو ان ہر دو دستِ خویش در یک آستین کرد

بیگنل کے تو ان اندیشہ ہونیا و دین کردن

با خضر کسِ مگفت کہ عمرت در از باد

گفتن و عابد لطف تو تحصیل حاصل است

شنا سم بوی زلفت را اگر در مشکِ تر پیچی

فسوگد از آن خاک کے کہ از روی بوی مار آید

ہوایت و سرمے گنجد کہ در زیر دم تیغست
چو شمع از جیب ہر دم سردیگر برون آرد
شہید حسرت آغوشن اسی نازک بدن گشتم
بجائے موئے سرور ماتم بند قبا بکشا

(۲۲) اوہم میرزا ابراہیم بن میر رضی

از اجلہ سادات اربعمان من توابع ہمدان است پدرش میر رضی نیز صاحب
سخن بود۔ دیوان مخمرے ازو بنظر در آمد۔ طور قدما دارد۔ ساقی نامہ او شیرین اُفتا
از ان است۔

دماغم ز مے خانہ بوئے شنید

حذر کن کہ دیوانہ ہوئے شنید

بگیرید ز نجیرم اسے دوستان

کہ سپیم کند یار ہندوستان

دور از ان در اشک بیتا بم بزرگان آشناست
دست با سر سیر بزانو۔ پادمان آشناست
اوہم بیانیے خوش دارد وزبانے دلکش۔ میرزا صاحب سخن اور تقصیر میں کند
می گوید۔

ابن جواب آن غول ثنا کہ اوہم گفته است

گرشش دامن بگیرم خون من خود مرده بہ

اوہم از جانب مادر صفوی نژاد است۔ در ریگان شباب قصد گلگشت ہندوستان

کرد۔ و در عہد شاہ جہانی درین دیار رسیدہ۔ بندریو حکیم داؤد مجاہد بقرب خان

کہ از امراء عمدہ شاہ جہانی بود باریاب محفل خلافت گردید۔ و نوینان عظام نظریہ نجابت

فاندان طرف مراعات او نگاہ می داشتند۔ لیکن از بسکہ برندی و بیباکی مجبول بود۔

و سووائے نیز در سرداشت۔ و علانیہ ترکیب مناسی می شد۔ و با اعیان شوخیہا می

کرد۔ از مرتبہ افتاد۔ و چون بالقرب خان ہم بے ادائیا از حد گذرانید۔ خان بزرگ

اورا بچس فرستاد۔ تا در سنہ ستین و الف (۱۰۶۰) در دار الخلافہ شاہ جہان آیا و

زندان ہستی را پدرود نمود۔

بہار سخنش چنین جوش کے زندہ

ز سبالی بین کہ چون بر تیز داز جا قدر عنایتش

نمہ گیسوئے او چون سایہ شمساد بر پایش

(۲۳۳) الہی - میر الہی

از سادات اسد آباد من توابع ہمدان است۔ کلامش لطافت و غنہ و بے

دہرہ۔ و مذاقہارا لذتہ خاص می بخشد۔

در صفایان بسیار بودہ۔ و با حکیم شرفائی و آقا رضی صحبت داشتہ۔

آخر بہ ندرت ہنگدہ ہمدان شتافت و در سلک ملازمان شاہجہانی انتظام یافت۔ بسیار

خوش خلق و در ویش مزاج بود۔ و نزد اکابر معزز و محترم می زیست۔

فوتش در سنہ اربع و ستین و الف (۱۰۶۲) واقع شد یعنی کشمیری این مصرع

تاریخ یافت۔ مصرع برد الہی ز جہان گوی سخن

سیف کلکش جو ہر بابا بن خوبی عرض می کندہ

زمانہ بسکہ مرا خاکسار مردم کرد ز آب دیدہ من می توان تیمم کرد

رباعی

از دور پت ای تازہ گل بارغ مراد چون نچوہ چیدہ خندہ ام رفتہ زیاد

گریان چو پیالہ پرم در کف مست نالان چو سبوی خالیم در رو باد

(۲۳۴) مکی - میر مکی کاشی

شاعر کے است احیاء معانی کا رش۔ و جان در کالبہ سخن و میدان شعارش از

ولایت خود در عصر صاحبقران ثانی شاہجہان رہگراے ہمدان شد و در ذیل ثنا

طرازان شاہی منسلک گردید۔

ملا عبد الحمید مولف شاہجہان نامہ گوید۔

”غزوی، القعدہ سنہ تسع و خمسین و الف (۱۰۵۹) میری شاعر اور صد مہر انعام شد انتہی“
 و چون قلعه ارک دار الخلافہ شاہجہان آباد با سائر عمارات بصرہ مبلغ شصت
 لک روپیہ در سنہ ثمان و خمسین و الف (۱۰۵۸) انجام گرفت۔ و صاحبقران وقت داخل
 شدن درین عمارات جشن عالی ترتیب داد۔ میری تاریخ بر آورد کہ رع

شد شاہجہان آباد از شاہجہان آباد

دران جشن تاریخ از نظر شاہی گزشت و ہزار روپیہ صلہ مرحمت شد

انتقال او در شاہجہان آباد یازدہم محرم سنہ اربع و ستین و الف (۱۰۶۴)

اتفاق افتاد۔

نخل سخن باین نازکی می بندد

بہ پوریانہ نمی پاک از فقیران است

ز روی آدمیت پذیر من ناصح نمی داند

مدہ ز دست گریبان گوشہ گیری را

ہر چه یابیم تانیفشانم نمی گیرم قرار

نرمی بسیار خواهد باد در شستان ساقن

ہم چون غلاف گرد و موافق یکے شوند

جیام تم بس بود چندان کہ کیشب با گلے بام

ہر آن نے کار زود در ناخن دل کرد بود آخر

نیم از ناوک سیاد اگر۔ اینقدر دانم

دولب و دوناخن مراد است تا بجز برسد

گرہ ز خاطر خود را نمی توان کردن

(۱۲۵) دانش میررضی بن میر ابو تراب رضوی مشہدی

شاعر عالی جناب است و معنی تازہ یاب۔ زلال نگرش و رکال صفا و شیرینی و
نہال بیانش در نہایت تازگی و دلنشینی۔

در عہد شاہجہان پادشاہ با والد خود عازم ہند گردید و در استیاق
ہند گفت۔

راہ دور ہند پابست و وطن دارد مرا چون خاشب در میان فتن ہندستان خوش
بعد وصول ہندوستان باریاب محفل شاہجہانی گشت۔ و در شعبان سنہ خمس و
ستین و الف (۱۰۴۵) تصیدہ در مدح پادشاہ بعرض رسانید۔ و دو ہزار روپیہ
صلہ عنایت شد۔ بیچے از ان تصیدہ این است۔

بخوان بلند کہ تفسیر آیت کرم است خطے کہ از کف دست مبارکش پیدا
و چندے خود را در ملازمان شاہزادہ و ار اشکوہ در آورد و بہ الطاف
خاص نوازش یافت۔ شاہزادہ را این بیت او کہ۔

تا کہ را سبز کن ای ابر نیسان در بہار قطرہ نامی میتواند شد چہ را گوہر شود
بسیار خوش آمد و لک روپیہ بہاے شعر مرحمت نمود۔

و ایامے در بنگالہ با شاہزادہ محمد شجاع بن شاہجہان نیز بسر برد۔
ازا بخارخت سفر بہ حیدرآباد و کن کشید۔ و نزد عبد اللہ قطب شاہ والی آنجا
اعتبار تمام بہم رسانید۔

میر ابو تراب والد میر رضی ہم طبع نظم داشت و فطرت نخلص می کرد۔ و
در حیدرآباد سنہ ستین و الف (۱۰۴۰) بر بستر تراب خوابید۔ قبر او در واغڑہ

میر محمد مومن استرآبادی دیده شد. بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را درم آخر
بنظم آورد. رباعی

فطرت بتوروزگار نیرنگی کرد نخواست بهر خارج آهنگی کرد
آن سینه که عالمی درومی گنجید اکنون ز ترود نفس تنگی کرد

و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته، هم بر لوح مزار میر ابو تراب
تحت رباعی مذکور نقش است رباعی

دانش بمن اعتماد بر عمر دراز کاید بزمان کم پس عمر دراز
گیرم که چو عیسی بفلک بر شده آید بچه کار بے پدر عمر دراز

آخر الامر سلطان عبداللہ قطب شاہ - میر رضی را نائب الزیارة خود
مقرر نموده در سنہ اشین و سبعین و الف (۱۰۷۲) رخصت مشہد مقدس ساخت

که در روضہ رضویہ از جانب سلطان مراسم زیارت بتقدیم رساند و در اثناء این
خدمت دوازده تومان تبریزی سالیانہ از سرکار سلطان باومی رسید. نقل زمان تقریباً

سالیانہ در منشآت حاجی عبدالعلی طالقانی که منشی سلطان عبداللہ
بود. بنظر رسید.

انتقال میر رضی در سنہ ست و سبعین و الف (۱۰۷۶) واقع شد. منتخب

دیوانش بلاخط در آمد و این اشعار منتخب گردیدہ

نک شناس اسیران گراز نفس رستند بنخل خانہ صیاد آشیان بستند

روی ماہ نوبروی بادہ گلگون بہ بین آب عمر افزا بنوش و حسن روز افزون بہ بین

لے ہمیں رباعی بادی تغیر در آثار الامرا جلد دوم صفحہ ۵۸۸ مطبوعہ کلکتہ در ترجمہ علامہ فیضی مذکور است و
وقایع او در سنہ یک ہزار و چہار اتفاق افتادہ میر ابو تراب در سنہ یک ہزار و شصت رودادہ پس از
باید فہمید کہ حقیقت حال این رباعی چیست۔